داستان تولد

و غیبت

مهدی موعود

داستان تولد و غیبتِ مهدی موعود

نوشته دکتر هوشیدر مطلق

چطور می‌توان بین حدیث راستین و دروغین فرق گذاشت؟ برای این کار دو میزان در اختیار داریم:

- آیات قرآن
- عقل و خرد

آشکار است که اگر حدیثی در قرآن تأیید شده قابل اعتماد است. حال فرض کنیم به‌حدیثی برمی‌خوریم که شبیه آن در قرآن نیست. در اینمورد تکلیف چیست؟ چرا خداوند به‌ما عقل داده؟ تا به‌نور عقل به‌بینیم و راه را از چاه تمیز دهیم. فرض کنید کسی به‌شما بگوید: چندی پیش تنها به‌نیروی فکر خانه‌ای را خراب نمودم. و اگر شما به‌پرسید: "آیا کسی ناظر این خرابی بود؟" در جواب بگوید: "این‌کار را پنهان از دیگران انجام دادم، والاّ گرفتار می‌شدم و به‌زندان می‌افتادم." شما در باره این ادّعا چه فکر می‌کردید؟ آیا جز "میزان عقل" راهی برای قضاوت داشتید؟ امتیاز ما بر حیوانات به‌خاطر عقل ماست. آیا جائز است این میزان شناسائی را همه جا و در همه مورد بکار گیریم، جز در مورد دین و ایمان؟ اگر چنین است، پس چرا خداوند بارها از ما می‌پرسد:

أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ (۲۳:۸۰)

آیا تعقّل نمی‌کنید؟

برای آزمایش خوبست یکی از عقائد شیعیان، یعنی داستان غیبت امام را در دادگاه عقل و خرد به‌سنجیم و به‌بینیم آن دادگاه چه رأی می‌دهد.

امام حسن عسگری رخت از جهان می‌بندند. شیعیان می‌دانند که ایشان فرزندی ندارند که بر مسند امامت نشیند. بیش از دو قرن مؤمنان متکی به‌امام بوده‌اند. روبرو شدن با این ضایعه جانگذاز برایشان بس ناگوار است، زیرا بی‌پشتیبان و بی‌سرپرست مانده‌اند. از این پس چه خواهد شد؟ چه کسی ریاست شیعیان را به‌دست خواهد گرفت؟ نومیدیِ مردمان چه نتایجی دربر دارد؟ رؤسای شیعه سخت نگرانند و درصد چاره و درمان. قصور و تأخیر در چاره‌اندیشی ابداً جائز نیست و خطراتی بس ناگوار در پس دارد.

برای درک اهمیّت این مسئله، فرض کنید پادشاهی از سلسله‌ای که بیش از دو قرن دوام داشته، ناگهان بی‌فرزند و جانشین رخت از جهان بربسته. سرنوشت ساکنان آن سرزمین و مقام و منصب حاکمان و زمامداران سخت در خطر است. باید هرچه زودتر چاره‌ای جویند والاّ اغتشاش و ناامنی روی دهد، زمام امور از دست برود، و چه بسا کشور به‌دست دشمن افتد. اگر شما در این حکومت صاحب مقام و قدرت بودید و با این رویداد روبرو می‌شدید، چه می‌کردید؟ زعمای شیعهٔ آن زمان نیز ناگهان با چنین فاجعه‌ای مواجه گشتند.

در گیر و دار چنین وضعی ناگوار، برای رفع خطر، زعما و پیشوایان زمان به‌شور و مشورت پرداختند تا چاره‌ای جویند. سرانجام بر آن شدند که به‌معجزه متوسل شوند و از این راه مؤمنان را از تشویش خاطر برهانند. آنها نیک می‌دانستند که مردمان معجزه دوست دارند و از دل و جان می‌خواهند باور کنند که تماس آنها با امامشان پایان‌پذیر

نیست. این آگاهی به‌آن زمامداران جرأت داد که داستانی بسازند از این قرار که کنیزی مدّعی شود که از امام حسن عسگری فرزندی داشته. امّا پس از مدّتی آن بچه ناگهان از چشم‌ها پنهان گشته و در طبقات زمین جای گرفته. امّا خبر خوش این است که آن طفل نازنین از زیر زمین بنابر اراده یزدان با گروهی از مؤمنان معتمد در گفتگو است و دستورات لازم را به‌وسیله آنان به‌شیعیان می‌رساند. این معجزه شگفت‌آسا تنها از امام ما ساخته است. و این خود نشانه‌ای است بر عظمت و بزرگیِ آن سرور وفادار.

آن زمامداران همچنین می‌دانستند که مردمانِ زیرک و سخت‌باور این داستان را به‌آسانی نمی‌پذیرند. باید آنرا از چند راه تقویت نمود تا شک و شبهه به‌دل مؤمنان راه نیابد. در آن زمان حدیث‌سازی بازار گرمی داشت. صدها هزار حدیث میان مردمان رد و بدل می‌شد. هر کس فکری داشت و می‌خواست به‌مردمان بقبولاند، آنرا به‌رسول اکرم یا یکی از امامان نسبت می‌داد. این زمامداران برآن شدند که از این بازار بهره برند و از این راه به‌اعتماد شیعیان به‌ادعای آن کنیز بیفزایند و بر این داستان شیرین و معجزآسا جامه حقیقت پوشند. پس حدیث‌ها در باره این کودک ساختند و روایت‌ها منتشر نمودند. نمونه‌هائی از آن احادیث را بعداً خواهید دید.

آن پیشوایان و زمامداران همچنین می‌دانستند که مردم کنجکاو خواهند پرسید: "آن طفل معصوم در کجا پنهان گشته؟" باید به‌این پرسش پاسخ داد. بهترین جواب این بود که بگویند: "در شهری نامعلوم." بی‌شک مردمان خواهند پرسید: "آیا آن شهر اسمی دارد؟" لازم بود به‌آن شهر اسمی بدهند. دو واژه "جابلقا و جابلسا" به‌نظرشان

مناسب رسید. زیرا تازه و اسرار آمیزند و حسّ معجزه را در مردمان پرورش می‌دهند.

همه چیز بر وفق مراد بود و بنابر نقشه پیش می‌رفت. مردمانِ زود باور، این داستان را پسندیدند و پذیرفتند. امّا از آنجائی که هیچ موفقیّتی بی‌مانع نیست، این داستان سازان نیز ناگهان با یک مشکل بزرگ روبرو شدند. و آن این بود که گروهی از مسلمین روشن‌فکر و زیرک به‌مبارزه برخاستند و گفتند که داستان حاملگی آن کنیز ساختهٔ فکر استفاده‌جویان و دروغ‌گویان است. در میان این گروه شخصیّت بزرگی بود که می‌توانست به‌تنهائی آن داستان شگفت‌آسا را نقش بر آب کند و اسرار نقشهٔ آنها را آشکار سازد. آن شخص جعفر، برادر امام حسن عسگری بود. حال این نقشه‌سازان چه کنند و این مانع بزرگ را چگونه از راه بردارند؟ آن زمامداران پس از مشاوره دریافتند که این مشکل تنها یک علاج دارد و آن این است که آن شخصیّت بزرگ را با همان گناهی که خود مرتکب شده‌اند متّهم سازند. این نقشه‌سازان در برابر آن مرد شجاع برخاستند و شخصی را که جز صداقت و امانت در روحش چیزی نبود، "کذّاب" خواندند. از آن پس، اسم آن مرد راستگو، نمونه و نمادینِ دروغگوئی شد. آن ظالمان برای حفظ مقام و منصب به‌این گناه بزرگ دست زدند و چنان در این مقصود توفیق یافتند که آن واژه با اسم آن مؤمنِ معصوم مترادف گشت. بیش از هزار سال هنوز "جعفر کذّاب" بر سر زبانهاست. در طی گذشت قرنها، چه بسا از مؤمنان که آن مرد بزرگ را کوچک شمردند و ملامت نمودند. این اتهام چنان شهرت یافت و ریشه گرفت که در زبان فارسی اصطلاح "جعفر کذّاب" برای شناساندن مردم دروغگو ضرب‌المثل شد.

آیا زمان آن نرسیده که این دروغ بزرگ بر مردمان فاش شود؟ آیا درهایِ دادگاه عدالت بسته است؟ وظیفه هریک از ماست که نام آن مرد بزرگ را از این اتهام بشوئیم و سودجویان را در دادگاه عقل و عدالت محاکمه کنیم و به‌اثبات رسانیم که دروغگو کیست.

باری، بازار مباحثه و گفتگو در آن زمان درباره این خبر بی‌نظیر و شگفت‌آسا سخت رواج داشت. از جمله، سخت‌باوران و زیرکان، از آن واسطه‌گان که با آن کودک ادعای گفتگو داشتند، می‌پرسیدند: "زیر زمین جای مردگان است، نه زندگان! در زیر لایه‌های مرطوب و تاریک زمین، آن بچه لطیف که نیاز به‌مهرِ مادر دارد، چگونه بسر می‌برد؟ چه کسی به‌او غذا می‌دهد و با او به‌لطف و محبّت سخن می‌گوید؟" آن واسطه‌گان در پاسخ می‌گفتند: "شما مردمی کم ایمان و کم اعتمادید و به‌قدرت یزدان اعتقاد ندارید. آیا نمی‌دانید که پروردگار، به‌جای یک مادر، می‌تواند صدها مادر بر نگاهداری آن طفل معصوم بگمارد؟ آیا نمی‌دانید که خالق جهان قادر است، در هر کجا بخواهد، حتّی در اعماق زمین صدها قصر زیبا و دلنشین برای آن کودک عزیز بسازد؟ هرجا دست خدا در کار است، جای شک و نگرانی نیست."

این داستان شیرین به‌آن مردمانِ افسرده و غمگین، امید بخشید و به‌آنها نوید داد که آن امام مهربان، آنها را تنها نگذاشته. نظر لطفش پیوسته شامل حال مؤمنان است.

معلوم است که شیعیان از دل و جان می‌خواستند این داستان را باور کنند، زیرا انسان همیشه امید را از ناامیدی برتر می‌شمرد. به‌این سبب، قبولاندن این داستان عجیب چندان مشکل نبود. آهنگی بود بس دلنشین که روح آن زودباوران را به‌اهتزاز آورد و از غمِ دوری از آن

منبع علم و دانش رهائی داد. آهنگی بود بس شادی بخش و دلنواز که پس از هزار سال هنوز شیعیان آنرا می‌نوازند، به‌گوش جان می‌شنوند و برای بزرگداشت آن هر سال یکروز جشن می‌گیرند و چراغانی می‌کنند.

باری، بیش از هزار سال از این ماجرا می‌گذرد. مردمان دیگر از شنیدنِ "جابُلقا و جابُلسا" سیر شده‌اند. باید این داستان را تازه نمود، به‌شهر موعود جلوه و جلائی جدید بخشید و به‌مردمان مژده داد که امام هنوز هم زنده است، امّا نقل مکان فرموده و در شهری تازه مسکن گزیده. در کدام کشور و در چه شهری؟ چه کشوری بهتر از ایران، موطن شیعیان و چه جائی بهتر از جائی بین قم و طهران! قم مرکز شیعیان جهان است و طهران محل جمعیت فراوان. مؤمنان با سفری کوتاه می‌توانند به‌زیارتِ "چاه امام" نائل شوند. چه بهتر از این! نوراً علی نور! چه خبری از این خوشتر! چشم همه روشن!

این جهان، جهانِ نام است. هر چیزی اسمی دارد. خوبست مسکن تازهٔ امام در کشور تازه، نام تازه‌ای نیز داشته باشد. چه بهتر از "چمکران"؟ مانند "جابُلقا و جابُلسا،" مسکنِ سابقِ موعود، واژه تازه‌ای است و کمی اسرارآمیز. حتماً به‌دل شیعیان می‌چسبد.

این بود داستان تولد و غیبت مهدی موعود، داستانی که بیش از هزار سال از آن می‌گذرد و هنوز هم زنده است. ای مؤمنان! تا چند اسیر خرافات باشیم و اسرار دروغ و تهمتی چنین بزرگ را آشکار نسازیم؟ اگر شما داور دادگاه بودید و این دو نفر—برادر امام و یک کنیز گمنام—در برابر شما شهادت می‌دادند، قولِ کدام‌یک را می‌پذیرفتید؟

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُوْلَئِكَ هُمْ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ. **سوره زمر (۳۹)، آيات ۱۸-۱۷**

پس بشارت ده به‌آن بندگانی که به‌سخن گوش فرا می‌دهند و بهترینِ آنرا می‌پذیرند. چنین مردمانی هستند که از هدایت پروردگار برخوردارند و از خردمندان به‌شمار می‌روند.

درآیه پیش این نکات مطرح شده:

- اوّلین شرط یافتن حقیقت، گوش دادن است. درآغاز باید هر مطلبی، هرشایعه‌ای را خوب بررسی نمود. ضد و نقیض را شنید، سپس آنچه با عقل جور است، پذیرفت. این همان راهی است که دانشمندان بکار می برند.
- تنها از این راه و روش، مؤمنان می توانند از یاری پروردگار برخوردار شوند.
- تنها این‌گونه مؤمنان ازگروه "خردمندان" به‌شمار می روند. ضد "خردمند" چیست؟ جز "احمق" چیزی به‌نظر شما می رسد؟

بدیهی است تنها میزان شناسائیِ حقیقت، عقل و خرد است. اگر این هدیه را کنار گذاریم، چه داریم؟ چه چیزی جای عقل را می‌تواند بگیرد؟ جز جهالت و حماقت و خرافه‌گرائی چه چیزی به‌نظر شما می‌رسد؟ باری، بلاهای دنیا همه به‌سبب نافرمانی از این حکم خداست:

أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ (سوره مؤمنون، آيه ۸۰)

آیا تعقّل نمی‌کنید؟

ای مؤمنان، اگر تعقل می‌کنید، پس چرا بیش از هزار سال است که چنین داستان حیرت‌زائی را باور کرده‌اید؟

محاکمهٔ شاهدانِ "مهديِ غائب"
در دادگاه عقل و عدالت

مهمترین مرجعِ روایات درباره قائم موعود برای شیعیان، جلد **۱۳** **بحارالانوار** (درَیاهای انوار) است که تا کنون لااقل دو بار به‌فارسی ترجمه شده است. آخرین ترجمه آن به‌دستور آیت‌الله بروجردی زیر عنوانِ **"مهدی موعود"** به‌وسیله یک معمم انجام یافته. خوب است به‌آن کتاب نظری کنیم و به‌بینیم چه روایاتی در آن درباره تولد و غیبت مهدی موعود آمده است.

فرض کنید شخص ثروتمندی رخت از جهان بربسته و شش کنیز به‌نام‌های **نرجس**، **ریحانه**، **صیقل**، **سوسن**، **خمط**، و **مریم** در برابر قاضی ایستاده‌اند. هریک از آنها ادعا می‌کند که از آن مرد فرزندی داشته، و به‌این سبب باید سهمی از ثروت او را به‌ارث برد. حال به‌بینیم در دادگاهی که قاضی با چنین محاکمه‌ای روبروست، چه می‌گذرد.

در آغازِ محاکمه، قاضی از آن مدّعیان می‌پرسد: آن فرزند کجاست؟ هر یک از مادران می‌گویند: آن کودک ناگهان در چاهی به‌نام سامره از چشم‌ها پنهان شد.

قاضی می‌پرسد: در هنگام غیبت، فرزند شما چند ساله بود؟ بعضی از آنها سن او را **۵** سال و بعضی دیگر **٤** و یا **۳** سال ذکر می‌کنند.

قاضی می‌پرسد: از پدر این فرزند مدرکی یا نشانه‌ای دارید که چنین فرزندی از شما داشته؟ آن مدّعیان می‌گویند: خیر مدرکی نداریم. تنها مدرک ما، شاهدان ما هستند که در این دادگاه حاضرند.

سپس قاضی یک یک شاهدان را مخاطب ساخته به‌آنها می‌گوید که در برابر خداوند مسئولند که آنچه را دیده‌اند با کمال صداقت و حسن نیّت بگویند. در ضمن آنها را یادآور می‌شود که بنابر حکم قرآن هر ادّعائی را تنها بنابر دلیل و برهان می‌توان پذیرفت. سپس این آیه را به‌عنوان شاهد برای آنها می‌خواند:

هاتوا برهانکم.

دلیل خود را ارائه دهید (سوره قصص، آیه **۷۵**).

صدها نفر از مردم کنجکاو به‌این دادگاه آمده‌اند. زیرا سرنوشت شیعیان جهان مرتبط به‌حکم این دادگاه است. اوّلین شاهدی که مهدی غائب را دیده است، در برابر قاضی می‌ایستد و چنین می‌گوید:

[پدرِ مولود] امام حسن عسگری در شب نیمهٔ شعبان سال دویست و پنجاه و پنج مرا خواست. به‌حضرت گفتم: یابن رسول‌الله، مادر این مولود کیست؟ فرمود: نرجس. چون روز سوم شد به‌اطاق نرجس رفتم. دیدم به‌عادت زنانی که وضع حمل کرده‌اند نشسته و لباس زردی پوشیده و سرش بسته است. سلام کردم و به‌گوشهٔ خانه نظر افکنده دیدم گهواره‌ای نهاده‌اند و پارچهٔ سبزی روی آنست. پیش رفتم و پارچه را برداشتم. دیدم ولیّ خدا [مهدی موعود] قنداق به‌پشت خوابیده است. تا مرا دید چشم گشود و با حرکت دستها مرا طلب نمود. او را گرفتم و نزدیک بردم که ببوسم، چنان بوی خوشی از او به‌مشامم رسید که هیچگاه استشمام نکرده بودم! در این موقع امام حسن عسگری صدا زد: عمه! پسرم را بیاور! او را به‌نزد آقا بردم، فرمود: فرزندم! با من حرف بزن.

تا آنجا که حضرت او را به‌مرغی سپرد و فرمود: فرزند! تو را به‌کسی می‌سپارم که مادر موسی فرزندش را باو سپرد. برو در پناه امن و حفظ و حمایت حق—و چون مرغان او را برگرداندند—فرمود: عمه او را نزد مادرش ببر و خبر ولادت او را از مردم پوشیده دار...[1]

قاضی می‌پرسد: آیا در مورد داستانِ حملِ امام زمان به‌وسیله مرغان، شاهد دیگر هم هست؟ شاهدی دیگر از میان گروه برمی‌خیزد و پس از ذکر چند معجزه از آن کودک، چنین شهادت می‌دهد:

در این‌وقت امام حسن عسگری با صدای بلند فرمود: عمه! او [امام موعود] را بگیر و نزد من بیاور. چون او را در بغل گرفته نزد پدر بزرگوارش بردم، به‌پدر سلام کرد. حضرت هم او را دربر گرفت. ناگهان دیدم مرغانی چند دور سر او در پروازند. امام علیه‌السلام یکی از آن مرغان را صدا زد و فرمود: این طفل را ببر نگهداری کن و در هر چهل روز بما برگردان! مرغ او را برداشت و پرواز نمود و سایر مرغان نیز بدنبال او به‌پرواز درآمدند، و می‌شنیدم که امام حسن عسگری می‌فرمود: تو را به‌خدائی می‌سپارم که مادر موسی فرزند خود را باو سپرد. نرجس خاتون [مادر امام] بگریست. امام فرمود: آرام باش که جز از پستان تو شیر نمی‌مکد. عنقریب او را نزد تو می‌آورند، همانطور که موسی را به‌مادرش برگردانیدند...بعد از چهل روز [مرغان] بچه را نزد برادرزاده‌ام برگردانیدند. حضرت مرا خواست، چون به‌خدمتش رسیدم دیدم بچه جلو پدر راه می‌رود. عرض کردم: آقا! این طفل که دوساله است! امام تبسمی نمود و فرمود: فرزندان انبیاء و اولیاء که دارای منصب امامت و خلافت هستند نشو و نمای آنان با دیگران فرق دارد. کودکان یکماههٔ ما مانند بچهٔ یکسالهٔ دیگران می‌باشند. کودکانِ ما، در شکم مادر

حرف می‌زنند و قرآن می‌خوانند و خدا را پرستش می‌کنند و در ایام شیرخوارگی، فرشتگان به‌پرستاری آنها مشغول و هر صبح و شام برای اطاعت فرمان آنان فرود می‌آیند.

من هر چهل روز [یکبار] آن طفل نازنین را می‌دیدم، تا آنکه چند روز پیش از وفات پدرش او را به‌صورت مردی دیدم و نشناختم. لذا از امام پرسیدم: این کیست که می‌فرمائی پیش روی او بنشینم؟ فرمود: او پسر نرجس است که بعد از من جانشین خواهد بود. من بیش از چند روز دیگر میان شما نیستم. بعد [از من]، از وی فرمانبرداری کنید! امام چند روز بعد رحلت فرمود و چنانکه می‌بینی مردم دربارهٔ او چند دسته شده‌اند، ولی به‌خدا قسم که من هر صبح و شام او را می‌بینم و از آنچه شما از من می‌پرسید قبلاً به‌من خبر می‌دهد. من هم به‌اطلاع شما می رسانم. به‌خدا قسم هر وقت می‌خواهم از وی سؤالی کنم در جواب دادن بر من پیشی می‌گیرد. حتّی شب گذشته به‌من اطلاع داد که تو دربارهٔ او سؤال می‌کنی و اجازه داد که حقیقت مطلب را بتو بگویم.[۲]

حاضران در دادگاه با تعجب بسیار به‌این داستان‌ها گوش می دهند و نمی‌دانند چه فکر کنند. به‌خصوص که این شاهدان به‌خدا سوگند می‌خورند که آنچه می‌گویند حقیقت است.

قاضی می‌پرسد: آیا شاهد دیگری هم اینجا هست؟ شخص دیگری که به‌زیارت آن کودک غائب فائز شده بود، از میان گروه برمی‌خیزد و چنین شهادت می دهد:

امام [حسن] صدا زد عمه! فرزندم را بیاور! او را نزد پدرش بردم. حضرت نور دیده‌اش را گرفت و زبان مبارک بروی چشم‌های او

مالید تا دیده گشود، سپس زبان در دهان و گوش‌های طفل نهاد و او را در دست چپ گذارد و بدینگونه ولیّ خدا [امام دوازدهم] در دست پدر نشست. آنگاه دست بر سر او کشید و فرمود: فرزند! به‌قدرت الهی با من سخن بگو! آن نوزاد عزیز گفت: "اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم..." آنگاه بر پیغمبر اکرم و امیر مؤمنان و همه ائمه تا پدرش درود فرستاد...تا روز سوم که به‌شوق دیدارِ ولیّ خدا باز سری به‌آنها زدم. نخست وارد اطاقی شدم که سوسن [مادر مهدی موعود] جای داشت ولی بچه را ندیدم؛ پس به‌خدمت امام رسیدم، اما نخواستم ابتدا به‌سخن کنم. امام فرمود: عمه! بچه در کنف حمایت خداست! عمه! چون من وفات کنم و شیعیان دربارهٔ بود ونبود این طفل دچار تردید شوند، تو بودن او را به‌دوستان موثق ما اعلام کن! معهذا لازم است که مطلب نزد تو و آنها پنهان باشد، زیرا خداوند خواسته است که او را از نظرها پوشیده دارد و کسی او را نبیند، تا گاهی که جبرئیلِ امین اسب او را آماده گرداند و خداوند به‌وسیلهٔ او کار جهان را اصلاح فرماید.[۳]

شنوندگان از شنیدن این داستان‌ها بیش از پیش در حیرت‌اند. شک و شبهه در دل آنها از جمله قاضی کم‌کم ریشه می‌گیرد، اما باید محاکمه ادامه یابد تا حقیقت مانند روز بر مؤمنان آشکار شود.

قاضی بار دیگر می‌پرسد: آیا شاهد دیگری در این دادگاه حاضر است؟ شخصی دیگر در برابر قاضی می‌ایستد و خود را معرفی می‌کند. قاضی از او می‌پرسد: مهدی موعود در کجا غائب شد و در آن زمان چند سال داشت؟ شاهد در جواب چنین می‌گوید:

وی در حالی که مادرش به‌او می‌نگریست داخل سرداب خانهٔ پدرش شد و دیگر برنگشت. و این در سال ۲۶۵ بوده و گفته‌اند این واقعه در هشتم شعبان سال ۲۵۶ بوده و قول اخیر صحیح‌تر است و همچنین گفته‌اند: موقعی که داخل سرداب شد چهارساله یا پنج‌ساله بود، و به‌قولی در سال ۲۷۵ بوده و آن‌موقع ده سال داشته است والله اعلم![٤]

سپس آخرین شاهد در برابر قاضی می ایستد و چنین شهادت می دهد: "هنگامی که در حضور امام حسن بودم عرض کردم که اثری از حاملگی در آن کنیز نمی بینم. ایشان در جواب فرمودند:

عمه! ما ائمه در شکم‌ها نیستیم، بلکه در پهلوهای مادران می‌باشیم و از راه رحم بیرون نمی‌آئیم، بلکه از رانِ راستِ مادران خارج می‌شویم...عرض کردم آقا! چه وقت [مهدی موعود] متولد می‌گردد؟ فرمود: موقع طلوعِ فجر. [پس از اینکه کودک تولد یافت] دیدم روی زمین افتاده و خدا را سجده می‌کند و بر روی بازوی راستش نوشته شده: جاءالحق و زهق الباطل...[سپس امام حسن عسگری] دست راست بر پشت او گذارد و زبان در دهان او نهاد...و فرمود: فرزندم، با من سخن بگو. او نیز خواند: اشهد ان لا اله الّا الله...سپس تمام ائمه را نام برد تا به‌خودش رسید...آنگاه [امام حسن عسگری] فرمود: فرزند! از کتب آسمانی که بر پیغمبران پیشین نازل شده نیز قرائت کن. نخست صحف حضرت آدم را بزبان سریانی خواند و بعد کتاب ادریس و نوح و هود و صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواند. سپس قصص انبیاء و مرسلین را تا زمان خود حکایت نمود.[٥]

قاضی از شنیدن این همه روایات گوناگون و شگفت‌آور سخت در حیرت است. خطاب به‌مدعیان و شاهدان چنین می‌گوید: تولد فرزندی از امام حسن عسگری که تنها مایه امید شیعیان جهان است، بزرگترین خبر در عالم اسلام است. این خبر چنان بزرگ و شادی‌آور است که مانند طلوع آفتاب چشم مؤمنان را روشن و جانشان را در سراسر جهان زنده و تازه می‌کند. بنابر روایات شما شاهدان، آن بچه در هنگام رحلت پدرش، سه تا پنج سال داشته. و بنا به قول چهارمین شاهد، غیبت او بین سال‌های **۲۵۶** تا **۲۷۵** یعنی چهار سال پیش از رحلت امام و **۱۵** سال بعد از رحلت امام بوده. طبق همین روایت، در سال **۲۷۵** آن موعود ده سال داشته. امام حسن در سال **۲۶۰** رحلت نمودند. چطور ممکن است **۱۵** سال پس از رحلت ایشان آن طفل ده سال داشته باشد؟ چرا درباره سال تولد آن کودک و سال غیبتش اینقدر اختلاف نظر دارید؟ ثانیاً چگونه ممکن است خبری چنین شادی‌بخش در طی آن سال‌ها پنهان ماند و تنها پس از رحلت امام به‌میان آید؟ چگونه ممکن است حتی نام مادر طفلی چنین بلندقدر—که مایه شادی و امید ملیون‌ها نفر از مؤمنان است—مورد اختلاف باشد؟ چرا بعضی او را نرجس، گروهی او را سوسن، دیگران او را ریحان، یا صیقل، یا خمط، یا مریم دانسته‌اند؟ اگر شما شاهدان آنچه را می‌گوئید با چشم خود دیده‌اید، چرا با هم وحدت نظر ندارید؟

قاضی به همین قدر اکتفا می‌کند و از اظهار نظر دیگر امتناع می‌ورزد. سپس به‌شنوندگان روی آورده، با این آیه زیبا و مشکل‌گشا که بهترین راهنمای انسان در قرآن است، محاکمه را پایان می‌بخشد:

فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب. **سوره زمر، آیات ۱۸-۱۷**

پس بندگان مرا بشارت ده! آنان که گفته ها را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می کنند. آنان مردمی خردمندند که از هدایت خداوند برخوردارند.

روایات پیش پایه و مایهٔ یکی از مهم‌ترین باورهای شیعیان جهان شده است. آیا آنهائی که این روایات و داستان‌های شگفت‌انگیز را پذیرفته‌اند، قرآن را نخوانده‌اند؟ آیا نمی دانند چه سرنوشتی در انتظار مردمی است که از نیروی عقل بهره نمی برند؟

وقالوا لوکنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر.

سوره ملک، آیه ۱۰

[ساکنان دوزخ] گفتند: اگر ما گوش شنوا داشتیم یا تعقّل می کردیم، در میان دوزخیان نبودیم.

چرا این مؤمنان چشم بصیرت نمی‌گشایند تا راست را از دروغ تمیز دهند؟

هل یستوی الاعمی والبصیر افلا تفکرون. **سوره انعام، آیه ۵۰**

آیا مردم کور [دل] و بینا یکسانند؟ آیا تفکر نمی کنید؟

تا چند این مؤمنان پیرو ظن و گمان‌اند و از شناسائی حقیقت دور و برکنار؟

وما لهم به من علم ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئا. **سوره نجم، آیه ۲۸**

آنها دانشی ندارند و تنها از گمانِ بی‌پایه پیروی می کنند. اما گمان هرگز انسان را از حقیقت بی نیاز ننماید.

مراجع

۱. بحارالانوار (مهدی موعود)، صفحه ۲۱۲.

۲. بحارالانوار (مهدی موعود)، صفحات ۲۰۷-۲۰۵.

۳. بحارالانوار (مهدی موعود)، صفحات ۲۱۲-۲۱۱.

٤. بحارالانوار (مهدی موعود)، صفحه ۲۲۱.

۵. بحارالانوار (مهدی موعود)، صفحات ۲۲٤-۲۲۳.